

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

بیان مرحوم آخوند در بطلان اولویت وجود و عدم نسبت به ماهیت

مرحوم آخوند به دنبال بطلان اولویت وجود نسبت به ماهیت یا اولویت عدم مطالب دیگری را بیان می کنند و با اتمام این مطالب وارد بحث دیگری می شوند که بحث بسیار مهمی است. آن مسئله این است که بعضی ها تصور کرده اند که اختلاف مراتب وجود در ماهیات مجوز تحقق اولویت در آن ماهیات نسبت به وجودشان است مثلاً در عالم از یک وجود زیاد هست و از یک وجود کم هست؛ بعضی از انواع زیاد و بعضی در شرف انقراض هستند یا مثلاً از آنها در دنیا کم محقق است، گفته اند که اولویت نسبت به وجود نسبت به یک نوع و اولویت عدم نسبت به نوع دیگر جاری است.

البته همان طور که مرحوم آخوند می فرمایند اینها نخواستہ اند که صانعیت صانع را رفع کنند و لهذا این را در همان مرتبۀ اولویت یعنی اقتضاء خود ماهیت

نگه داشته‌اند و درعین حال دست علت فاعلی را که صنع صانع هست برای جعل این ماهیات باز گذاشته‌اند به طوری که انکار آن صانع اول نشود. بعضی به این قسم فرموده‌اند.

بعضی‌ها خیال کرده‌اند که این اولویت در ناحیه عدم هست چون عدم وقتی به ماهیت نگاه می‌کند می‌بیند این ماهیت اولاً بلا اول معدوم است و بعد جعل جاعل به او تعلق می‌گیرد پس عدم به ماهیت نزدیک‌تر از وجود است. عدم فی حدّ نفسه هست و نیاز به جاعل ندارد بلکه وجود است که باید از ناحیه جاعل بیاید و ماهیت را از تمایل به سمت عدم بیرون بیاورد و به سمت وجود سوق بدهد. یک عده از آقایان هم این طور عرض کردند!

یک عده هم هستند که گفته‌اند: این عدم نسبت به جمیع اولویت دارد نه تنها نسبت به بعضی از طائفه خاص بلکه نسبت به همه ماهیات اولویت دارد چون مسئله‌اش نسبت به عدم نزدیک‌تر از وجود است.

دسته‌ای دیگر گفته‌اند که هر کدام از دو طرف ماهیت که بخواهد تحقق پیدا کند به لحاظ اولویت تحقق پیدا می‌کند، نه به لحاظ ایجاب! چون

همان‌طوری که می‌دانید لازمهٔ تحقق یا علت وجود است یا عدم علت وجود است که علت عدم می‌شود و هرکدام از این دو که بخواهد تحقق پیدا کند لازمه‌اش علت است یعنی برگشت مسئله به علت است و مسئلهٔ علت هم یک مسئلهٔ ایجابیه است و اینها چون نسبت به مقام عزت و کبریائیت خضوع و خشوع و تواضع دارند اصلاً مایل نیستند هیچ‌گونه وصفی را که از اوصاف حضرت باری است به دیگران نسبت دهند، انگار عالم خراب می‌شود اگر بخواهند بگویند که بقیهٔ موجودات هم واجب هستند! خب ما واجب را بالغیر می‌کنیم تا رضایت شما هم جلب بشود! چرا وجوب فقط اختصاص به ذات خدا دارد؟! می‌گویند که بقیهٔ موجودات به اولویت وجود پیدا می‌کنند، نه به وجوب! می‌ترسند یک وقت وجوب بگویند و در واجبیت حق متعال تسری و تعدی کرده باشند. علی‌کلّ حال اینها بین وجوب ذاتی و وجوب بالغیر خلط کرده‌اند.

دستهٔ دیگر موجودات را دو قسمت کرده‌اند؛ یک

قسمت موجودات غیر قاره و مستمره هستند که جنبهٔ

عدم در آنها بیشتر است مانند: اصوات و زمان و حرکت که وجود دارند و در وجودشان شکی نیست الا اینکه وجود اینها وجود مستمره است. صوت یک وجود متدرج الحصول است که کم کم پیدا می شود یعنی همین لفظی را که من می گویم، این لفظ من در زمان محقق می شود و زمان محقق و معد برای تحقق او است چون فرض کنید یک کلمه دو ثانیه وقت بگیرد، این دو ثانیه همان طور که متدرج الحصول است و به اجزاء لا یتناهی تقسیم می شود و آن صوتی که مظروف برای این ظرف است هم به اجزاء لا یتناهی و به صورت یک وجود مستمر در اینجا تحقق پیدا می کند. یا مانند زمان، اگر وجود زمان را وجود حقیقی بدانیم چون زمان از مقوله عرض است و در این بحث هست که آیا وجود زمان مثل مکان اعتباری است یا اینکه وجودش وجود حقیقی است؟ علی کل حال این تدریجی الحصول نسبت به هردو قضیه حقیقی و اعتباری بودن آن جاری است و نسبت به این اشکالی وارد نمی شود.

تعریف اصل ماهیت حرکت

یا مانند حرکت، اصل ماهیت حرکت عبارت از

استمرار است! حرکت عبارت از تغییر و تبدل از فعل به قوه و از قوه به فعل است و بعد به فعل دیگر و همین طور مستمراً، تا وقتی که آن علت محرکه وجود دارد این تبدل از قوه به فعل هم مستمراً وجود دارد پس اصلاً نفس وجود حرکت عبارت از تکوّن و انمحاء است و همین طور تکوّن و انمحاء نفس تکوّن حرکت است و اصلاً قوام حرکت به استمرار است. شما هیچ وقت نمی توانید همه اجزاء یک متحرک را در آن^{ما} باهم جمع کنید، این امتناع ذاتی دارد! ماهیت حرکت نسبت به تجمع اجزاء در آن واحد امتناع ذاتی دارد. همین طور شما نمی توانید همه اجزاء یک صوت را در آن واحد جمع کنید. بله، ممکن است سرعت را زیاد کنید فرضاً شخصی که دارد صحبت می کند نوار ضبط را تند بچرخانید و دیگر تمام صحبت هایش مفهوم نیست. دیده اید وقتی که ضبط می کنند و از یک نوار کپی می کنند چطور است؟ در عرض یک دقیقه یک نوار را پر می کنند. خوب اگر قرار باشد این صدا به خارج بیاید، این اجزاء باهم تراکم پیدا کرده است یعنی آن

صحبت و آن صوت که در این مدت بر اجزاء زمان تقسیم شده بود از حد طبیعی خودش خارج شده است و به قدری اندماج پیدا کرده است و اصلاً قابل فهم نیست، باز الآن در زمان هست فرق نمی‌کند. حالا همین‌طور شما این را کمپرس کنید و فشار بدهید و مدام نزدیک بیاید و یک دقیقه بشود حتی اگر یک ثانیه هم بشود، باز این یک ثانیه در زمان انجام می‌شود گرچه به هیچ وجه قابل فهم نباشد مگر اینکه کیفیت ادراک سمع با کیفیت سرعت این صوت هماهنگ بشود آن وقت در آنجا قابل برای رؤیت هست. این یک مسئله که این انجام نخواهد شد.

مطلب دیگر اینکه انسان بتواند بر خود محتوای صوت اشراف پیدا کند و این انجام شدنی است؛ مثلاً اگر شخصی عادی بخواهد صحبت نیم ساعته‌ای را بشنود باید نیم ساعت وقت بگذارد تا اینکه بشنود حالا اگر انسان بتواند به محدوده اول و آخر زمان اشراف پیدا کند و اشراف هم اشراف مادی و ظاهری نیست بلکه اشراف مثالی می‌شود. اگر اشراف پیدا کند به **آنما** تمام این نیم ساعت در ذهنش هست و

در گوشش می‌شنود؛ یعنی نیم ساعت را به همان
سمع باطن می‌شنود و اگر از او سؤال کنند می‌گوید
که شما این مطالب را گفتید.

و اتفاق افتاده است و بعضی‌ها برای من نقل
کرده‌اند که یک وقت شخصی در یک جا می‌خواست
صحبت بکند، تمام صحبت او را از اول تا آخر قبل
از اینکه مجلس تشکیل بشود برای دیگران بازگو
کردند که این الآن می‌آید و این را می‌گوید و این کار
را می‌کند و وسطش یک سرفه می‌کند، همه را قبلاً
توضیح داده بودند و این همان اشراف برزخی است
و اشراف بر همان صوت است به‌طوری که یک واو
کم و زیاد نمی‌شود.

علی‌کلّ حال به حسب ظاهر وجود این نسبت به
آن ماهیت امتناع ذاتی دارد؛ یعنی این ماهیت
فی حدّ نفسه ماهیت غیر قار الذات است و اگر اجتماع
اجزاء او بخواهد به صورت قار الذات برای آن ماهیت
محقق بشود، لازمه‌اش انهدام اصل ماهیت است پس
این بر او امتناع ذاتی دارد.

بنابراین این آقایان می‌فرمایند که عدم نسبت به

این ماهیات اولی است چون ما می بینیم که اینها وجوداتی هستند که هنوز نیامده می روند یعنی هنوز یک وجود نیامده، این وجود حرکت می کند. البته مرحوم آخوند جواب می دهند منتها این مسئله در جوابشان نیست. جوابی که مرحوم آخوند به این قضیه می دهند این است که اینها بین خود ماهیت و اشتداد وجودی و ضعف وجودی و اولویت عدم و اولویت وجود خلط کرده اند. وجود حرکت، وجود ضعیفی است نه اینکه عدم نسبت به حرکت اولویت دارد! بعضی از وجودات مجرده و جواهر هستند و وجودات اینها قوی است. بعضی از وجودات ضعیف هستند یعنی هرچه جنبه تجردی در وجود کم بشود، ضعف بر آن وجود غلبه می کند. وجودات مجرده تا به مراتب عالیه برسند، از وجود قوی برخوردار هستند و به هر مقدار که از وجود در این ماهیت قرار داده باشد، ضعف و اشتداد وجودی هم به همان مقدار قرار داده است.

فرض کنید یک انسان وقتی که می خواهد متولد شود دارای اوصاف و غرایز و صفاتی است و دو نفر یک طور و یک قسم متولد نمی شوند، هر کدام از اینها

دارای استعدادهای مختلف هستند؛ بعضی کم، بعضی زیاد، بعضی‌ها نبوغ و بعضی‌ها به مرتبهٔ خیلی کودنی هستند! از نظر عقل بعضی‌ها واقعاً عقلشان بسیار [عالی] است و بعضی‌ها در شجاعت در مرتبهٔ بُلّه هستند! بعضی‌ها در شجاعت به مرحلهٔ تجری و بعضی‌ها در مرتبهٔ جبن هستند. همین‌طور در جمال بعضی‌ها واقعاً بسیار زیبا هستند ولی بعضی به آن کیفیت نیستند. در قدرت و قوه اشتداد وجودی در افراد متفاوت است و تمام اینها به لحاظ آن مقداری است که اوصاف جلالیه و جمالیّه پروردگار به آن مقدار از اوصاف در اینها تجلی می‌کند و هر قدر که تجلی کرد، به همان مقدار حصه از وجود از آن وصف را واجد می‌باشند و مجموعهٔ اینها را زید تشکیل می‌دهد و مجموعهٔ یک نوع اوصاف دیگر را عمرو تشکیل می‌دهد و همین‌طور

بنابراین تمام موجودات در عالم دارای اوصاف متفاوتی هستند و ما می‌بینیم که به لحاظ شدت و ضعف وجودی در آنها اختلاف وجود دارد؛ در یکی یک وصف قوی است و وصف دیگر ضعیف است

و در شخص دیگر همان وصف ضعیف است و آن
وصفی که در این ضعیف است در او قوی است.

دهنده‌ای که به گُل نکهت و به گُل جان داد *** به هر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داد^۱

به هر شخص با هر کیفیت بنا بر همان حکمت
بالغه خودش کم‌وزیاد کرده است! اگر دیدید که یکی
کمی کم دارد تقصیر ندارد، از آنجا برایش کم گذاشته
شده است و حصه وجودی او کم است! ظاهراً خدا
از همه چیز زیاد داشت ولی از همین یکی کم آورده
بود! گفت که همه را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم داد و دیگر چیزی به بقیه نرسید و بعضاً این
وسط‌ها چیزهایی بردند!

یادم هست مرحوم آقا راجع به مرحوم آقای
حداد - رضوان الله تعالی علیهما - به شخصی
می‌گفتند که ایشان می‌فرمودند که عاقل‌تر از ایشان
ندیدم! در حالی که مسئله آقای حداد و ارتباطش با آقا
مسئله عرفان بود ولی چه نکاتی را ایشان متوجه شده
بودند؟! غیر از رعایت مسائل اخلاقی، کیفیت
ارتباط، صحت بیان و اتقان در منطق چه قضیه‌ای
می‌تواند باشد که ایشان هم‌چنین مطلبی را بگویند؟!!

^۱ . دیوان محتشم کاشانی، قصیده ۱۶.

طبعاً آدم عاقل از گفتار، حرکات، کارهایی که در خارج انجام می‌دهد و نحوه ارتباطش با افراد پیدا است که آیا کارهایش بچگانه است یا اینکه وزانت دارد، پخته عمل می‌کند یا نپخته عمل می‌کند، منطقش چه نوع منطقی است، و این حکایت از همان عقل می‌کند. این چه کیفیتی بوده است که ایشان با این عبارت بیان کرده بودند؟! علی‌کلّ حال بعضاً از این‌گونه افراد مثل آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - و یا فلان از دست خدا دررفته است ولی ظاهراً این‌طور که از این قضیه برمی‌آید معمولاً خدا کم آورده است!! خودتان دارید می‌بینید!!

اشتداد و ضعف وجودی سبب نوسانات و اختلافات در ماهیت

این اشتداد و ضعف وجودی است که موجب می‌شود که یک ماهیت در وجودش دارای نوسانات و اختلافاتی بشود اما اینکه کثرت یک ماهیت دلالت بر اولویت وجود نسبت به او کند یا قلت یک شیء در دنیا دلالت بر ضعف وجودی کند و عدم او را پیدا بکند ظاهراً به شعر خیلی شبهه است تا به منطق! شعر به معنای خطابه، نه شعر به معنای واقعی!

﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنُ * أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي

كُلُّ وَادٍ يَهِيْمُوْنَ^۱ هرچه كه به ذهنشان برسد و هرچه از دهانشان دربیاید می‌گویند، نه منطق و نه حسابی حاکم است! [می‌گوید]: ای فلان شخص تو فلان هستی! تو معنای این قضیه را می‌دانی كه به فلان شخص می‌گویی تو فلان هستی و دارای این مقام هستی؟! این چیست؟! چه مسئله و چه مطلبی است؟! اینکه فردی شخصی را به‌جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا امام علیه‌السلام بگذارد و بعد بگوید كه این مثل آن است و فرق نكرده است و فقط زمامدار است، مشخص است كه مقدار ادراكش از امامت به چه نحوه است! حالا اگر اوضاع و جریان بر این جری بگردد؛ یعنی بر این اوضاع باشد یعنی از بزرگ و كوچك در این وادی باشند و بگویند و خوش باشند، دیگر مقدار تحقق عقل در اینها و مقداری كه خدا قرار داده روشن می‌شود!

واقعاً كلام بزرگان كه در تشبیه، انام را به بعضی

^۱ . سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۴ و ۲۲۵ . حیات جاوید، ص ۸۱:

«شعراء را افراد گمراه و منحرف پیروی می‌کنند (زیرا پایه و اساس مرام و مشی آنها بر مبانی متین و راسخ استوار نیست.) آیا نمی‌دانی كه آنها در هر فضایی چه راست و چه دروغ، چه وهم و خیال و چه واقع به حرکت درمی‌آیند.»

از مشترکات در نوع، نه در جنس عالی تشبیه کرده‌اند
مشخص می‌شود که این مردم این‌گونه هستند! نه
حرفی بار می‌شود، نه منطقی روی حرفشان هست،
نه حساب و کتابی هست و نه روی میزانی هست!
حالا شما این شخص را به این وصف متصف
می‌کنید، خب اگر قرار است یک نفر را چیز کنید پا
را بالاتر بگذارید و بگویید که خدا است! یا اینکه
وقتی قرار است شما یک نفر را به هزار نوع اتهام
متهم کنید خب دیگر [می‌خواهید] بگویید که
چیست؟! چرا انسان بخواهد چیز کند. حرفی را که
انسان می‌زند باید ملاک و معیار داشته باشد و نباید
گتره بگوید، اگر بخواهد گتره بگوید خب می‌شود
همین اوضاعی که داریم می‌بینیم! بنابراین آن مرام و
مکتبی دارای ارزش و اعتبار است که کلمات آن
هرچه بیشتر با منطق بهتر تطبیق کند، آن استحکام و
آن جهات را دارد.

یک وقت ما خدمت مرحوم آقا - رضوان الله
تعالی علیه - بودیم. شعری بود که مرحوم آقا همان
یک شعر را فرموده بودند و این شعر یک حساب و

کتاب خاصی داشت. صحبت این شعر شد و یکی
همین طوری گفت که شعر همین است و بس! ما
همین طور ساکت بودیم و چیزی نگفتیم، حرفی
نمی زدیم! وقتی که بیرون آمدیم صحبت شد و آن
شخص گفت که تو چرا هیچ حرفی نزدی؟! گفتم که
هر چه بود شما گفتید! گفت: می گفتمی که همین است
و بس! گفتم: خب دیگر زبانمان بسته شد! بعد گفتم
که آخر تو که می گویی: شعر همین است و بس، بگو
بینم همین اولین خطش یعنی چه؟!

سر ولا لؤلؤ لالای حق *** مظهر دادار حسین است و بس

این سر ولا یعنی چه؟ لؤلؤ لالا یعنی چه؟ گفت
که همین است دیگر! گفتم: بله دیگر همین است و
بس! این آقا اصلاً نمی فهمد که [مطلب چیست]،
همین بگوییم و بزنیم و بعدش صلوات هم بفرست
و یا علی قضیه را ختم کن! گفتم: نه آقا جان این
[روش] صحیح نیست! درست است که این شعر
یک خصوصیت دارد و در این مسئله است و فلان اما
حالا اگر امام سجاد علیه السلام شعری را گفته باشد،
آیا این بر او ترجیح دارد؟! فرض کنید سیدالشهدا
علیه السلام شعری را گفته باشد، همین اشعاری که

هست، ترجیح دارد؟! یا آن شعر امام علی النقی
علیه السّلام که می فرماید: «**بَاتُوا عَلَى قُلِّ الْأَجْبَالِ**
تَحْرُسُهُمْ»^۱ آیا واقعاً این بر او ترجیح دارد؟! اینها
چیزهایی است که صحیح نیست!

اتقان و احکام طریق مستلزم رعایت موازین

اتقان آن طریق و احکام آن طریق به رعایت
موازین است! اولاً از نظر وزن و قافیه که خب قافیه‌ای
ندارد و اگر بخواهیم اشکال عروضی وارد کنیم
اشکال زیاد است! آن روح معنا و حقیقت آن است
که بسیار عالی و بالا است که در آن حرف نداریم.
این خطری است که من نه تنها در آن موارد، حتی در
این چیزها هم احساس می کردم.

من جایی بودم که یک شخص حتی می خواست
ایشان را بر ائمه علیهم السّلام ترجیح بدهد و من
خیلی منقلب شدم و گفتم که پای خود را از حریم

^۱. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۴۲.

بَاتُوا عَلَى قُلِّ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ * غُلِبَ الرِّجَالُ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُّ**
اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۷۷:

«روزگار را بر بلندای قلّه‌های کوه‌های سر به فلک کشیده سپری کردند، باشد
که درون کوه‌ها آنان را از سرنوشت و سرانجام زندگی که مرگ و بوار و
نیستی است برهاند، اما فائده‌ای نداشت!»

بیرون نگذارید که اینجا چوب حسابی می‌آید و
می‌زند که بروید به همان‌جایی که عرب نی
می‌اندازد. تمام افتخار و فخر ایشان به این بود که زیر
شعرشان امضا کنند که خاک ره کوی حسین است و
بس!

خطر غلو و غلات و مسئولیت علماء در مقابل اینها

خلاصه این مسئله غلو و غلات مسئله‌ای است
که وظیفه علماء است که حفظ کنند و نگه دارند و
نگذارند که یک عده جاهل از آن حدود تعدی کنند
و خدای نکرده بخواهند به مبانی و موازین ما خدشه
وارد کنند، این وظیفه همه است. علی‌کلّ حال این
آقایان هم یک هم‌چنین مطالبی را فرموده‌اند.

اشتباه بین شدت وجود و شدت ضعفی با اولّیت
و اولویت است. بعد ایشان می‌فرمایند که امتناع ذاتی
که این ماهیت نسبت به این نوع وجود دارد، او را از
تساوی الطرفین خارج نمی‌کند چون امتناع ذاتی در
اینجا امتناع ذاتی نسبی است! نسبت به حصه خاص
از وجود ممکن است وجود برای ماهیتی امتناع ذاتی
داشته باشد. در اجتماع اجزاء به نحو قارّ برای حرکت
امتناع ذاتی دارد ولی بحث ما در تساوی الطرفین و

انتساب یک ماهیت به امکان و امتناع و وجوب به مطلق وجود است، نه به یک نوع حصه خاص از وجود! چطور اینکه آن وجود قارّ و اجتماع اجزاء به نحو غیر قارّ و مستمره برای ماهیتی که اقتضاء قرار می کند هم امتناع ذاتی دارد. بنابراین باید بگوییم که وجود تمام این ممکنات ... البته وجود آن مبدعات و مجردات که وجود انصرامی است باید بگوییم که تمام اینها به مرتبه وجوب ذاتی می رسند درحالی که مسئله این طور نیست و اینها وجودشان وجود ممکن ذاتی است و نسبت به طرفین فرق نمی کند.

أوهام و جزافات.
 مِنَ النَّاسِ مَنْ جَوَّزَ كَوْنَ بَعْضِ الْمُمْكِنَاتِ مِمَّا وَجُودُهُ أَوَّلَى مِنْ عَدَمِهِ بِالنَّظَرِ إِلَى ذَاتِهِ لَا عَلَى وَجْهِ يَخْرُجُ عَنْ حَيْزِ الْإِفْتِقَارِ إِلَى الْغَيْرِ وَ يَسْتَدُّ بِهِ إِثْبَاتُ الصَّانِعِ لَهُ لِكُونِهِ مَعَ ذَلِكَ فِي حُدُودِ الْإِمْكَانِ بَلْ عَلَى وَجْهِ يَسْتَدْعِي أَكْثَرِيَّةَ وَقُوعِ وَجُودِهِ بِإِجَابِ الْعِلَّةِ وَ إِفَاضَةِ الْجَاعِلِ أَوْ أَشَدَّ وَجُوداً أَوْ أَقَلَّ شَرْطاً لِلْوُقُوعِ.^۱

بعضی ها این طور گمان کرده اند که وجود بعضی از ممکنات به نظر به ذات خود، نه به نظر به امور خارجی که سلسله علیت باشد اولی از عدم آن است. بعد ایشان می فرماید که نه بر وجهی که او را از حیز افتقار به غیر بیندازد و اثبات صانع را ببندد چون با هم چنین وضعیتی باز اینها در حدود امکان باقی

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

می مانند و به وجوب خارج نمی شوند بلکه وجود بر یک وجهی اولویت دارد که استدعا می کند وقوع وجود این نوع از ممکنات بیشتر باشد و علت و افاضه جاعل به اینها بیشتر از یک نوع دیگر باشد. مثلاً می گویند که بعضی از موجودات برکت دارند. فرض کنید گوسفند با اینکه مثلاً سالی دو بچه می زاید برکتش بیشتر از سگ و گربه و اینها است که می گویند کمتر است. آن جنبه عدم به آن اولویت دارد تا این جنبه وجود! خیال کرده اند حالا چون وجودش زیاد است آن ماهیتش است که متمایل به بقاء است؛ آن [گربه و سگ] ماهیتش متمایل به فناء و این [گوسفند] ماهیتش متمایل به بقاء است لذا خدا از او بیشتر درست کرده است و در آنجا زورش نرسیده است.

أَوْ أَشَدَّ وُجُوداً ... یا وجودش نسبت به وجود دیگر شدیدتر است، قدرت و قوت وجودی در او بیشتر است یا شرایط برای وجود کمتر است. بعضی ها می خواهند به این دنیا بیایند آن قدر ناز می کنند [تا به دنیا بیایند]! می گویند که بعضی بچه ها برای آمدن به اینجا خیلی ناز دارند، نمی دانم مادر

چیز می‌شود و هزارتا بالا و پایین تا یک آقازاده این وسط به دنیا بیاید! ولی بعضی نه، راحت [به دنیا می‌آیند]. سابق می‌گفتند: بعضی از این زن‌ها راه می‌رفتند و وسط راه رفتن بچه به دنیا می‌آمد و دیگر نه مشکلی، نه بیمارستانی، نه عملی و فلانی! خلاصه اول هم شرایطش خیلی راحت بود که با یک اتاق یک متر در دو متر شرایط انجام می‌شد!! ولی الآن می‌گویند که تا برای من خانه نگیری و جدا نشویم اصلاً نمی‌آیم! علی‌کلّ حال شرایط مشکل شده است. خلاصه هم اولش خیلی راحت بود و هم آخرش راحت بود! دیگر بعضی‌ها مشکل می‌گیرند و پناهگاه و...! ولی قضیه بعضی‌ها روی پشت بام هم حل می‌شود!!

و بَعْضُ آخَرُ بِالْعَكْسِ مِمَّا ذُكِرَ وَ مِنْهُمْ مَنْ ظَنَّ هَذِهِ الْأُولَوِيَّةَ فِي طَرَفِ الْعَدَمِ فَقَطَّ بِالْقِيَاسِ الْعَدَمَ فَقَطَّ بِالْقِيَاسِ إِلَى طَائِفَةٍ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ بِخُصُوصِهَا.

بعضی از اینها [عکس آن چیزی هستند که ذکر شد] خیال کرده‌اند که این اولویت در طرف عدم است، نه نسبت به وجود. نگفته‌اند که وجود [نسبت] به بعضی اولی است بلکه گفته‌اند که عدم نسبت به بعضی از ممکنات که وجودشان کمتر است اولی است.

و مِنْهُمْ مَنْ ظَنَّنْهَا بِالْقِيَاسِ إِلَى الْجَمِيعِ لِكُونَ الْعَدَمِ أَسْهَلَ وُقُوعاً وَ الْمُتَقَوِّلُونَ بِهَذِهِ الْأَقَاوِيلِ كَانُوا مِنَ الْمُنتَسِبِينَ إِلَى الْفَلَسَفَةِ فِيمَا قَدِمَ مِنَ الزَّمَانِ قَبْلَ تَصْحِيحِ الْحِكْمَةِ وَ إِكْمَالِهَا.

بعضی از اینها این طور گمان کرده اند و گفته اند

که اصلاً عدم نسبت به همه ممکنات اولی است.

چرا؟ چون عدم سهل تر است و دیگر نیاز به چیز

ندارد، آن وجود است که مایه می برد من باب مثال

شما بخواهید یک بچه درست کنید، چقدر مایه

می برد؟! مقدمه و مؤخره و فلان!! حالا اگر نخواهید

بچه درست کنید خب عدم خودش هست و

فی حدّ نفسه نیاز به مطلبی ندارد.

و الْمُتَقَوِّلِينَ بِهَذِهِ الْأَقَاوِيلِ... آن کسانی که این

مطالب را می گویند، افرادی بودند که تا حدودی

نسبت به فلسفه آشنایی داشتند و این مطالب را

این طور مطرح کرده اند که قبل از اینکه حکمت

روشن شود ماهیت و اوصاف ماهیت را بدانیم و

اینکه بدانیم ماهیت لا اقتضاء نسبت به طرفین وجود

و عدم است.

و عِنْدَ طَائِفَةٍ مِنْ أَهْلِ الْكَلَامِ كُلُّ مَا هُوَ الْوَاقِعُ مِنَ الطَّرَفَيْنِ فَهُوَ أُولَى لِمَنْعِهِمْ تَحَقُّقَ الْوُجُوبِ فِيمَا سِوَى الْوَاجِبِ وَ إِنْ كَانَ بِالْغَيْرِ.

هر کدام از دو طرف وجوب و عدم اولی است؛

یعنی برای ماهیت وجوب ندارد چون اینها وجوب

را فقط اختصاص به واجب متعال دادند و غیر از

خداوند را ولو واجب بالغیر باشد قبول نکردند و

خیال کردند که در اینجا تسری و تعدی در حدود و
ثغور واجب پیش می آید.

و رُبَّمَا تَوَهَّمُ مُتَوَهِّمٌ أَنَّ الموجوداتِ السَّيَّالَةَ كالأصواتِ وَ الأزمنةِ وَ الحَرَكَاتِ لَا شَكَّ
أَنَّ العَدَمَ أَوْلَىٰ بِهَا وَ إِلَّا لَجَّازَ بَقَاؤُهَا.

بعضی‌ها این‌طور تصور کرده‌اند که عدم به
موجودات سیاله مانند اصوات و زمان و حرکات
اولی است یعنی آنها به جانب عدم تمایل بیشتر
دارند. اگر عدم اولی نباشد آنها باید بقاء داشته باشند
و باید قارّ الذات باشند درحالی که اینها قارّ الذات
نیستند بلکه انصرامی هستند.

وَ يَصِحُّ الوجودُ أَيْضاً عَلَيْهَا وَ إِلَّا لَمَّا وُجِدَتْ أصلاً وَ إِذَا جازَتْ الأولَوِيَّةُ فِي جَانِبِ
العَدَمِ فَلْيَكُنْ جَوَازُهَا فِي جَانِبِ الوجودِ أَوْلَىٰ.

از طرف دیگر گفته‌اند که وجود هم بر آنها
صحیح است؛ یعنی آنها مصداق وجود هستند و الاً
اصلاً اینها معدوم بودند و پیدا نمی شدند پس عدم به
آنها اولویت دارد، نه به اولویتی که به ضرورت
برسد! وجود برای آنها ثابت و صحیح است. وقتی
اولویت در جانب عدم برای این وجودات سیاله
جایز باشد پس جوازش در جانب وجود نسبت به
قارّ الذات و نسبت به آن ماهیاتی که دارای اجتماع
اجزاء هستند نسبت به طائفه دیگر باید اولی باشد.
این مطلب اول بود.

وَ أَنَّ العَلَّةَ قَدْ تَوَجَّدَتْ ثُمَّ يَتَوَقَّفُ اقْتِصَاؤُهَا مَعْلُولُهَا عَلَى تَحَقُّقِ شَرْطٍ أَوْ انْضِمَامٍ دَاعٍ أَوْ
انْتِفَاءٍ مانع.

مطلب دومی که می‌فرمایند این است که گاهی اوقات می‌بینیم علت هست ولی کار انجام نمی‌دهد و علیت را ایجاد نمی‌کند، علت هست ولی دستش بسته است! گاهی علت هست اما اقتضاء آن علت باید متوقف به معلول و تحقق شرطی باشد یا یک داعی باید برای وجود بیاید والا آن وجود در خارج لغو خواهد بود یا مانعی وجود دارد و علت صبر می‌کند تا مانع برطرف شود. البته اینها در خود مطلب علیت شک دارند چون معنا ندارد بگوییم: علت باشد تا اینها باشند یعنی علت هنوز علت ناقص است. اینها تصور چیز دیگری را از علت کرده‌اند؛ یعنی علت ناقصه و علل و اسباب معدّه.

وَلَا شُبْهَةَ فِي أَنَّ تِلْكَ الْعِلَّةَ الْأُولَى بِهَا إِجَابُ الْمَعْلُولِ وَ إِلَّا لَمْ يَتَمَيَّزْ عِلَّةٌ شَيْءٌ عَنْ غَيْرِهَا فِي الْعِلِّيَّةِ.

شکی نیست که ایجاب معلول به آن علت اولویت دارد ولی هنوز به حد ضرورت نرسیده است و باید مانع برطرف شود و شرطی بیاید و داعویت در اینجا پیدا بشود. چطور اینکه در جعل احکام می‌گویند: شارع ممکن است جعل احکام کند منتها مرتبه فعلیتش نیاز به داعویت دارد و باید داعی باشد والا فایده ندارد! فرض کنید که جعل حرمت شرب

خمر را می‌کند اما در جایی که اصلاً موقعیت برای شرب وجود ندارد مثلاً یک بچه شیرخوار یا شخصی که دیوانه است و یا اصلاً محیط مساعد برای شرب نیست، می‌گویند که در آنجا فعلیت پیدا نمی‌کند چون داعویت وجود ندارد. **وَ إِلَّا لَمْ يَتَمَيَّز ...** والا اگر این اولویت در علت نباشد دیگر بین این علت و غیر این علت چه فرقی هست؟! همه علی السواء می‌شوند در حالی که ما این را علت می‌دانیم ولی تامه نیست! بنابراین اولویتی در آن هست، داد و فریادی می‌زند که من علت هستم ولی مانع را برطرف کنید والا اگر این جنبه اولویت نباشد دیگر در این صورت بین این و بقیه فرقی نخواهد بود.

فَإِنَّ الْعِلَّةَ قَبْلَ تَأْثِيرِهَا وَ إِجَابِهَا يَصِحُّ عَلَيْهَا الْاِقْتِضَاءُ وَ اللَّاِاقْتِضَاءُ جَمِيعاً مَعَ كَوْنِ الْاِجَابِ اُولَىٰ بِهَا مِنْ عَدَمِهِ فَلْيَكُنِ الْوُجُودُ اَيْضاً بِالنِّسْبَةِ إِلَىٰ مَا هِيَ مَا مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ.

پس قبل از تأثیر و ایجاب علت هم اقتضاء بر آن صحیح است و هم لا اقتضاء صحیح است چون هنوز کاری انجام نداده است و می‌شود گفت که هم مقتضی است و هم لا اقتضاء است، هردو نسبت به او علی السواء است. ولی ایجاب اولی است یعنی این علت به طرف ایجاب تمایل دارد و شیب آن به آن سمت است. پس در **إِلَىٰ مَا هِيَ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ**

وجود نسبت به آن ماهیتی که می‌خواهد معلول این علت واقع بشود اولی می‌شود! نمی‌شود که علت اولی باشد ولی معلول آن دیگر اولی نباشد! پس این وجود نسبت به آن ماهیتی که می‌خواهد از این علت متولد بشود هم اولی است! دو دوتا می‌شود چهارتا، قضیه روشن است.

فَيَكُونُ ذَلِكَ الوجودُ أَكْثَرِيّاً لَا دَائِمِيّاً كَمَا فِي ذَلِكَ الْإِجَابِ كَمَا تَرَى مِنَ الْعِلَلِ مَا يَكُونُ تَأْثِيرُهَا أَكْثَرِيّاً لَا دَائِمِيّاً كطَبِيعَةِ الْأَرْضِ فِي اقْتِضَائِهَا الْهَبْوَطَ مَعَ مَا قَدْ يَمْنَعُ عَنْهُ عِنْدَ مَا يَرْمَى إِلَى الْغُلُوِّ قَسْراً وَ كِلَا الْقَوْلَيْنِ زَوْراً وَ اخْتِلَافاً.^۱

پس این وجود، وجود اکثری می‌شود و وجود دائمی نمی‌شود همان‌طور که در ایجاب هم همین است. بعد این آقای مستشکل نسبت به جاذبه زمین مثالی می‌زند که در آن مثال اشکال هست. هم‌چون که شما بعضی از علل را می‌بینید که تأثیرشان تأثیر اکثری است و دائمی نیست و این‌طور نیست که همیشه آن تأثیر را بگذارند مثل طبیعت ارض که اقتضاء می‌کند که شما هر جرمی را که از یک فاصله رها کنید، به سمت زمین هبوط پیدا کند باینکه گاهی از اوقات می‌بینیم چیزی منع از این هبوط می‌کند [که هر دو قول، زور و اختلاق است]. در کجا؟ در آن

۱. همان، ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

مواردی که حرکت حرکت قسری باشد.

ببینید اینها می گویند که علیت وجود دارد، علیت در ارض به واسطه شرایط و جوانب برای هبوط هر جرمی از فوق به سفلی وجود دارد و این حکم، حکم اکثری است. چرا دائمی نیست؟ چون اگر دائمی باشد معنای آن این است که اگر فرض کنید شما بخواهید جرمی را به هوا پرتاب کنید، این جرم پرتاب نشود و فوراً به زمین بیاید درحالی که در همین فاصله ای که این جرم از دست من رها می شود و به واسطه حرکت قسری تا وقتی که قوه قاسر در پشت این جرم وجود دارد، این حرکت قاسر مانع می شود از اینکه این علت بتواند در علیت تأثیر کند! ولیکن قسر اکثری نیست و در بعضی از موارد قسر پیدا می شود، این علت در علیت خودش اکثراً اقتضاء عقود می کند حالا فرض کنید که ده درصد هم در این وقتی که قوه قاسر هست اما وقتی که قوه قاسره به اتمام رسید، این دوباره هبوط خودش را انجام می دهد.

روی این حساب این علت در اکثر موارد علیت

دارد و در اقلّ موارد علت ندارد. این به اقتضاء اولویّتی است که نسبت به این علت هست البته خوب همهٔ اینها محلّ خدشه است و خودشان هم می‌فهمند که اینها همه بیخود است.

در آن وقتی که جاذبه نمی‌تواند، در آن جاذبه اقتضاء این علت را ندارد یا اینکه اصلاً به نحو دیگری بگوییم؛ در همان وقت هم علت دارد متها دو علت باهم تصادم می‌کنند؛ یکی آن علت قاصر است و یکی هم آن علت جاذبه است، هر وقتی که تصادم این دو علت باهم به حدی رسید که یکی از این دو علت بر دیگری تفوق پیدا کرد به مجرد تفوق، این هبوط تحقق پیدا می‌کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد